



از یادداشت‌های سفر هند

نوشته‌ی ایون رینر YVONNE RAINER

ترجمه‌ی م. سجودی
تریپور، ۲۹ ژانویه

نور، سوم، چهارم
سوم، چهارم، پنجم
هزاری میسند و مفلک و
یک

قطع شد. پرده‌ها بسیار کوتاه بودند و در پایان هر یک، پرده پایین می افتد. (اشاره، سوت پلیس است).

لباس‌ها، فاخرانه دوخته شده، بازگردان‌هایی سیرک واره از لباس‌های قرون وسطایی است با پولک‌های فراوان. همه کفش‌های کتانی پوشیده اند. نقش زن را مردبازی می کنند. ازدهاتماشایی است - از جلودیده می شود - با چنگال‌های باز، نزدیک به زمین. معلوم است که مردی به روی شکم خود خم شده، دود و آتش قرمز رنگی از دهانش بیرون می‌جهد که معلوم است به دست مردی انجام می‌گیرد که در بال‌های ازدها مخفی شده است. ناگهان ازدها به پشت روی زمین می‌غلتد و سنت زرر نیزه اش رابه طرف شکم چوبی سفید و بزرگش خم می‌کند. گروه همسرایان و نوازندگان، همگی در بال‌های ازدها از نظر غایب می‌شوند و ابراه به ناگهان، کاملاً پایان می‌گیرد.

شب گذشته، ابرای عامیانه‌ای را تماشا کردم. شکل این اپرارا چاویتوناتا کام می‌نامند و این نوع خاص درباره‌ی سنت زرر و ازدهاست. اجراکنندگان مطلقاً به طرافت تولید هیچ توجهی نمی‌کنند. اشاره‌ها را از دست می‌دهند. «خارج از شخصیت» به اطراف نگاه می‌کنند. پرده گیر می‌کند، دو متصدی نور که به نظر می‌رسید نورافکنها را به طور اتفاقی می‌تاباندند، از گودالی بیرون می‌دوند و پرچمی را در سراسر صحنه می‌گردانند و بعد به سرعت برمی‌گردند. عکاسی به وسط صحنه می‌آید تا عکسهای خودش را بگیرد. آقای واسودوان متخصص کاتاکالی کنار من نشست. به نظر رسید تنها چیزی که او را ناراحت کرد، هنگامی بود که متصدیان نور درحالی که پیراهنهای غربی و لنگ پوشیده بودند، پرچم خود را از وسط صحنه عبور دادند.

این نمایش بیشتر شبیه اپرای اروپایی به نظر می‌آید تا کاتاکالی. در تالار آکادمی موسیقی، در فضای بسته به اجرادرمی‌آید. پیش صحنه وجود دارد، اما آداب و رسوم آن به هیچ وجه رعایت نمی‌شود. سروصدا و رفت و آمد برای چیز خوردن زیاد است. همه‌ی

سطرها خوانده می‌شوند، اما با میان پرده‌های مختصر رقص. هرکس که در صحنه است یک قدم جلو می‌گذارد و در همان حال قسمت بالای بدنش را می‌چرخاند و همیشه رقص روی پای چپ با تردید مختصری پایان می‌گیرد، در ضمن پای چپ را خم کرده، به طرف کنار بالا می‌کشد - زانو خم می‌شود. نگاه محکم به کف صحنه می‌کوبد: تاپ او

«رقص» تمام می‌شود. این اپرا معمولاً سراسر شب ادامه می‌یابد، اما این برنامه استثنائاً پس از حدود دو ساعت و نیم

همان شب نوعی بهاراتا ناتیم ۴ رادیدم. زنان زیبا، تک نقش‌های طولانی اجرا می‌کردند با حالت‌های بسیار پیچیده‌ی چهره. تلاش می‌کردم کاری کنم که خوابم نبرد. مجبور شدم، چندین بار برای خوردن قهوه بیرون بروم. عاقبت به آن خوگرفتم، یا بهتر بگویم به فکر فرو رفتم. هندی‌ها داستان را خیلی دقیق دنبال می‌کنند. به هیچ وجه شکلی انتزاعی برایشان نیست. عقیده ندارم که لذت بردن من از آن باید متکی به درک معنای آن می‌بود. اما شاید امثال ما پیشتازهای غربی، واقعاً پارسش تحقیرآمیزی مثل «این یعنی چه؟» در واقع خودمان را به حماقت می‌زنیم. در یک نکته گفتم: «این نمایش برای من به رقص بیانی شبیه است.» که نشان می‌دهد من یک معنی. مغالطه‌ی احساساتی. رابه آن نسبت می‌دهم. چرخاندن چشم‌ها، شنا کردن سر و لبخند مداوم. وقتی شروع کردم به پیدا کردن تغییرات، حس وسیع تری را ایجاد کرد. ستاره‌ای، تک رقصی اجرا کرد. رقصی واقعاً تند. که قسم می‌خورم چهل و پنج دقیقه طول کشید. نوازندگان با سنج، دهل و صدای زن و مرد، همه روی صحنه.

۳۰ ژانویه

شب گذشته، رقصی ماهادوی ۵ (کالی) را تماشا کردم. این رقص معمولاً در معابد اجرا می‌شود و تماشای آن برای غربی‌ها ممنوع است. گروهی از پنج یا شش نوازنده در



قسمت عقب صحنه، به صف می‌نشینند با هزار دهل، سنج و چنی. رقص، مردی است با فاخرترین لباسی که تا به حال دیده‌ام. به مدت نیم ساعت پامی کوبد، چرخ می‌خورد و خم و راست می‌شود. سر و دست‌هایش تنها اعضای بدن او هستند که دیده می‌شود. تأثیر عمده از سرخی و طلاست و زرق و برق بسیار. دور حلقه‌ی چشم سیاه است. ابروها را زیاد بالا و پایین می‌برد. وقتی به جلو، پایین طرف و آن طرف حرکت می‌کند، قسمت بالایی لباس با بدنش حرکت می‌کند. وقتی عکاس می‌خواهد از او عکس بگیرد، آرام، در همان حالتی که حرکت می‌کرده، باقی می‌ماند و به دوربین نگاه می‌کند. پس از گرفتن عکس دوباره رقص را از سر می‌گیرد. آهنگ حرکاتش هنگام گرفتن «گورو» ۶، بیش از پیش مقطع می‌شود. گورو، پیرمردی است مسئول حفظ این شکل‌های میرا که در این راه تلاش می‌کند. او در آغاز، سخنان کوتاهی به مالایی (زبان منطقه‌ی کرالا) ایراد کرده و اکنون با بال‌های گشوده می‌ایستد. رقص دست‌هایش راقاب می‌زند و آداش می‌کند تا به وسط صحنه بیاید. پیرمرد، که پیراهن به تن دارد و لنگ سفید به کمر بسته. با کمرویی لبخند زد، کمی به نظر دستپاچه می‌رسید. رقص، به حرکت و پایکوبی ادامه داد و در همان حال دست‌های گورو را در دست داشت. سرانجام، همه را از بازی کردن بازداشت و در برابر تماشاگران به سخنرانی پرداخت. او، آشکارا به ما می‌گفت که از بودن در آنجا تا چه اندازه خوشحال است و از گورو برای این که چنین فرصتی به او داده سپاسگزاری کرد. به نظر من، صحبت او عادی (برکنار از این حقیقت که برای اجراکننده‌ای که به این کاملی از شخصیت خارج می‌شود، شنیده نشده) نبود. بسیار ناهموار صحبت می‌کرد، با قطع و وصل‌های ناگهانی و به نفس نفس افتادن. شاید نفس در نمی‌آمد، ولی من نیز تعجب می‌کنم اگر به حالت دیگری بوده است. شنیدم که آن‌ها بعضی مواقع به حالت خلسه می‌روند.

امشب کریشنا تام را دیدم. معمولاً هفت روز طول می‌کشد تا تمامی داستان نقل گردد. دو دهل (مادالام) با سنج‌ها و زنگ به دور مشعل پایه دار. افتتاح با چهار «گویی» یا زنان شیردوش است که در پشت پرده می‌رقصند. پرده، به روی چهره‌ی سبز خدای کاتاکالی گونه و پیکرنشسته‌ای بادو جفت دست و صورتکی از سه چهره در زوایای چپ بالای رود. تغییراتی در سن (از راه پرده‌ی کوچک)، دو مرد سبز چهره بادامن‌های بزرگ دربار‌ه‌ی شخصیت زن بحث می‌کنند. تغییر: پنج زن، که یک اصلی آن اکنون لباس‌های پلاستیکی حاملگی «گشاد» صورتی رنگ باورنکردنی پوشیده است. آن‌ها به صف می‌ایستند و با چرخیدن و بالا و پایین شدن به رقص می‌پردازند. زن اصلی شروع می‌کند شکم بالا آمده‌ی خود را، تغییرات مختصر در بیان، به ناراحتی تکان دادن. تغییر: چهار جوانک با هم به دور نخل‌های پشت پرده، بالای سر خدا حلقه می‌زنند.

همه‌ی آن‌ها سینه بند‌های پر شده‌ی برآمده‌ی سرخ، حجاب، کمر بند و زنجیرهای طلا و بزرگ معمولی دارند. از بال‌ها، چیزی

شبهه نقل پرتاب می‌شود. ۷ و ۸ پا به کریش‌های کوچک. کودکی واقعی در لباس فاخر و چهره‌ی کاملاً سبز. اعلام تبعیت می‌کنند. مای اهریمن، عروسک آبی رنگ (پسر) را در آغوش می‌گیرد، آنگاه، عروسک سپیدرنگ (دختر) جانشین آن می‌شود. خدای تنومند شکم گنده، دخترک را در اطراف تعقیب می‌کند و سرانجام دختر از دسترس او دور می‌شود. خواهر سبز چهره‌ی مادر، عروسک آبی رنگ را می‌گیرد. رقص با سایر زنان، مادر، عروسک آبی رنگ را ستایش می‌کند. تصور می‌شود که کودک را با شیر مسموم تغذیه می‌کند. در عوض، بچه از پستان او خون زندگی را می‌مکد و مادر، در حالی که عروسک را در آغوش گرفته، تا سرحد مرگ به خود می‌پیچد. دو خواهر، با کریشنا و نابرداری می‌رقصند. پس از رقص با کریشنا، همه‌ی زنان دایره وار با او می‌رقصند. سپس، هنگامی که مای کریشنا نزد خواهر شوهر از او (مرد) «شکایت» می‌کند، صفی از زنان به جلو و عقب حرکت می‌کنند. خواهر، او (مرد) را شلاق می‌زند. صحنه‌ای بسیار بسیار طولانی که هیچ واقعه‌ای رخ نمی‌دهد و در حالی که همه، کریشنا را در آغوش می‌گیرند، بازی خاتمه می‌یابد.

کریشنا تام بسیار سبک‌تر و فشرده‌تر از کاتاکالی است. تک رقص‌ها آنچنان طولانی نیست و در رقص شباهت و یگانگی بیشتری است. خیلی هم ناتورالیستی تر است. اگر چه دارای بعضی از تفریظ‌های مشابه با خشونت سبک داراست. در آنجا که زن شیطان به دست کریش‌های کودک نابود شده است. من تقریباً توانستم تعداد زیادی از صحنه‌ها را بخوانم، حالت‌های چهره بسیار گویا و در عین حال ماهرانه بودند، چندتایی صورتک و نیم صورتک وجود دارد. همه‌ی «زنان» بزرگ غلیظ صحنه‌ای داشتند. بچه‌ها زیبا هستند. حرکت‌های کوچک و تغییرات در وضع سر، بیانگر حرف‌های خارق‌العاده است. به نظر می‌رسد که همه چیز بسیار آفسون کننده‌تر و دست یافتنی تر است. خشونت و تنش کاتاکالی، سنت حفظ شده را به نحو مجاهدانه‌ای مشخص می‌کند. در اینجا زنان هم بسیار قابل باورند. بارها فراموش کردم که مردان بازی می‌کردند. تماس فراوانی بین کودکان و بزرگسالان در سبک رقص عامیانه است. در یک صحنه، بچه‌ها را به هوای اندازند.

دهلی، اول فوریه

جاسما آدان ۹ از گجرات در آکادمی سانگیت ناتاکا ۱۰، موسیقی عبارت است از دو شیپور دراز (بعضی مواقع یک متر و سی سانت و گاهی نزدیک به دو متر)، دو طبل و سنج. افتتاحیه تک گویی کشیش. سرود یکنواخت با یک همراه که گام‌های کوتاه به جلو و عقب برمی‌دارد، در حالی که سینی برنجی را جلو صورتش گرفته است. پیرمرد بی دندان آفسون کننده‌ای روی صحنه می‌آید و مدتی لودگی می‌کند، بالا و پایین می‌پرد، آرنج‌ها را تکان می‌دهد. لنگ سفیدی بسته، روی آن پارچه‌ای طلایی و بالای آن عرق گیر پشمی سبزی پوشیده است. حرف

مورد علاقه من بر می گردد، اکنون یک مرتاض هندی «سادهو» ۱۱، لنگ طلائی و شال صورتی، سینه‌ی عریان، با کلاه گیس موشوار است. شخصیت‌ها اغلب به تماشاگران التماس می کنند و تماشاگران می خندند، جواب می دهند و دست می زنند و...

خانم‌ها با سادهو (مرتاض هندی) می رقصند، او را دور می چرخانند و می گذارند برود. سادهو زمین می خورد (خنده) و به تدریج سه خانم را از میدان به درمی کند، می ماند یکی که اقدام به گرفتن او می کند. آواز دو نفری خنده دار با حرکت مارپیچی. زن آشکارابه دنبال او می دود تا ساز و برگ سادهوی او را بردارد. مرد، کلاه گیس خود را برمی دارد. شال را به دور کمر می پیچد و خاکسترهای دستش را می تکاند. به نظر می رسد که شکایت می کند و به زن دندان قروچه نشان می دهد.

اجراکننده به زیر لباس طلائی راهنمایی می شود، دستانش را به هم می زند. وقتی دوباره پیدایش می شود، صورتش سیاه، لب هایش سفید، پایین بینی اش نوار سفید و زیر چشم هایش باندهای سفید افقی دیده می شود. کاری بانفرین انجام می دهد و شخصیت زن، آدم از شکل انداخته ای را به وجود می آورد. یا آن طور که دختری برزیلی در میان تماشاگران به من توضیح داد: اگر چنین باشد، پس آن‌ها باید نسبت به رنگ پوست حساسیت داشته باشند، یعنی سیاه بد است.

آلاکود ۱۲، دوم تا چهارم فوریه

در راه رسیدن به فستیوال دو روزه ای که کاتاکالی در آن برگزار می شود. چهار ساعت در قطار از شورا نور ۱۴ به کونانور. چهار ساعت و نیم دیگر در اتوبوس به آلاکود. بعد شروع کردیم به بالا رفتن از جاده ای خاکی به سوی محل. به عقب که برگشتم، دهکده را در محاصره‌ی کوه‌ها دیدم. پنج تانک، در قطار به جوانی آمریکایی. با چهره‌ی گشاده و خندان و زیبا. بر خوردیم. ما تنها غربی‌های آن جمع بودیم. همان طور که راه پیمایی با کیسه‌های بار و بنه‌ی مورد نیاز خود را. کوله پستی، کیسه خواب و زینیل خرید. آغاز می کنیم، به منظره‌ی ووداستاک هندی خنده مان می گیرد. کامیونی که بار آن جعبه‌های کفش لاستیکی است سوارمان می کند. محل، راهی طولانی با جایگاه‌هایی در دو طرف است: قهوه‌خانه‌ها، الگوها، موزها، تصاویر مذهبی، بادام زمینی و بیسکویت، کفش‌های لاستیکی، ظروف و کتری و غیره. بعد معبد، راهی ناهموار بانوعی آغل، سپس خیمه‌ای سقف دار، آنگاه در یک طرف حریم داخلی، جایگاه خداست. پوجا (عبادت) ۱۳ هنگام رسیدن ما ادامه دارد. بر دهل‌ها نواخته می شود و فیلی با تجهیزات زرق و برق دار و آراسته در آغل ایستاده است. مزرعه‌ی بزرگ شیب داری در پایین صحنه ای

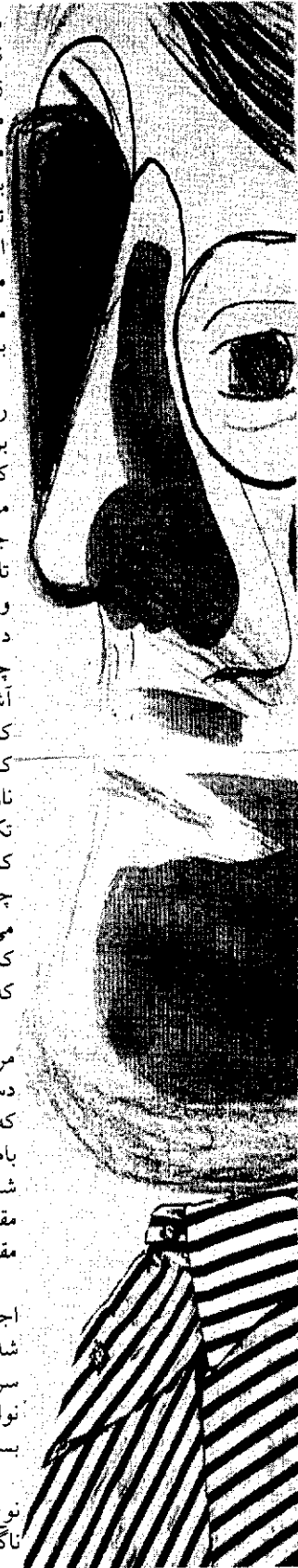
می زند، آوازی خواند و به نظر می رسد که تامدتی بایکی از نوازندگان رقابت می کند، با دست‌ها آسیاب واری چرخد و زست‌های بسیاری می گیرد، بعد با عمامه‌ای قرمز بر می گردد که مدادی از آن بیرون زده است. سیبل سفید مصنوعی. «سپری» را هم حمل می کند. تکه‌ای مقوا یا چرم به رنگ گوشت. و گهگاه شمشیری را تکان می دهد. به تناوب آوازی خواند و حرف می زند. پیرمرد، بدون استفاده از دست‌هایش، اریب وار مدت زیادی روی نشیمن خود راه می رود. شخصیت‌های زن با مردان بازی می کنند. بسیار مطبوع و در عین حال مؤثر می خوانند و می رقصند با چرخش بسیار.

رقص آتش. بعد تک نقش جالب توجه زن. یک کتری برنجی روی سر، کتری گلی درون آن و کتری برنجی کوچک تری داخل آن. شعله‌های مشعل به جلو آن نزدیک می شود، در هر دست بیشتر از دو مشعل. سرانجام، مشعل‌ها را جابه‌جا می کنند. پتویی را کف صحنه پهن می کنند و ماهی تابه‌ای برنجی را روی لبه‌ی پتویی می گذارند. زن دراز می کشد و در حال نگهداشتن تعادل کتری‌ها، حلقه‌ی ماهی تابه را در دندان‌هایش می گیرد. آن وقت اتفاق ناگواری می افتد. همه چیز فرومی ریزد، به انضمام کلاه گیس. و سر تراشیده‌ی مرد آشکار می شود. تماشاگران شلیک خنده را سر می دهند. کارگردان زن بیرون می آید و به تماشاگران نصیحت می کند که اجراکننده را عصبانی نکنند. بازیگر، بیش از اندازه ناراحت به نظر می رسد. سعی نمی کند این کار را دوباره تکرار کند. نمایش معمولی مشکلی انجام می شود با دو منقل که دود می کنند و از هم فاصله دارند. به محض اینکه زن می چرخد، طناب به دور او پیچیده می شود. شخصیت وارد می شود: کلاه گیس بلند مجعد، ریش، کلاه بوقی نقره‌ای، کت زنانه‌ی بلندبریشمی، دامن سفید بلند با پرچم سفیدی که در دست دارد. در ته پرچم، مشعلی است.

مرد، با شخصیت زن نزاع می کند. با هم می رقصند، دست‌های یکدیگر را می گیرند، از هم جدا می شوند. زن وقتی که تنهاست، دو مشعل کوچک را نگه می دارد. وقتی که با مرد است، دو مشعل را در یک دست می گیرد. مرد شمشیری دارد و رنگ‌هایی روی قوزک‌های پا. در یک آن مقدار زیادی لباس، زیبا و خنزر پزری پاره پاره شده است. مقداری هم گویی تازه از بازار خریده شده اند.

اجراکنندگان به حال خود نیستند؛ با این حال سعی ندارند شدت علاقه‌شان را به آنچه که انجام می دهند، پنهان کنند. بر سر لباس‌ها، چین و چروک دادن بینی‌ها، نگاه کردن به نوازندگان و «آماده شدن» برای بازی بعدی، های و هوای بسیار است.

نوع جدید: نقاشی روی بدن سفید، سینه بند سفید به نیم تنه، ناگهان بدل به زن می گردد. نفهمیدم چطور. زیر خرقه. پیرمرد



که برنامه در آن اجرامی شود، دامن گسترده است.

بهتر است به خانه برگردد.

تمامی صحنه از بامبو درست شده است. تیرک‌های کلفت بامبو نگهدارنده‌ی سقف است و بوریا‌های چپ اندر فیچی، دیوارها را تشکیل می‌دهد. سراپایمان سخت کثیف شده بود. به ما گفتند که در «بشکه ای» که آنجاست، می‌توانیم خودمان را بشوییم. تنها در دسر حمام گرفتن در هند این است که زن‌ها باید کاملاً پوشیده باشند. بنابراین با لباس داخل آب شدم و در یک زمان هم لباس‌هایم را شستم و هم تم را. آب بسیار سبزرنگ و لجنی بود. لباسم را با یک ساری که در شورانور خریده بودم، عوض کردم. گروهی از زنان محلی و بچه‌ها دور من جمع شدند و درحالی که دوستی آمریکایی سعی می‌کرد مراد را انداختن نخستین ساری به دوش کمک کند، به من خیره شده بودند. عاقبت او از یکی از زن‌ها خواست که به من کمک کند. های وهوی بسیار باخنده و هل دادن شروع شد. بالاخره آن رایبه دوش انداختم، خیلی ناراحت و خجالتی. تمامی قضیه برای زن‌ها و بچه‌ها خنده دار بود. ناهار را در کلبه‌ای بالای تپه خوردیم، اندکی دور از بشکه‌ی آب. پلو خوشمزه ای بود که مهاراجه ای محلی برای اجراکنندگان و ساکنان آن اطراف به رایگان تهیه دیده بود. بانی تمامی فستیوال هم او بود. دوازده روز در همین محل غذا خوردیم.

کاتا کالی، حدود ساعت ۹/۵ شروع شد. قبل از آن، آوازخوانی بود. گمان کنم بچه‌ها بودند که می‌خواندند ولی زیاد توجه نکردم. به نظرم رسید باید تمامی توجهم را برای مارتون سراسری شبی که فرامی‌رسید، ذخیره کنم. به پشت صحنه رفتم. اجراکنندگان دو به دو، روی تشک‌های بامبو دراز می‌کشند. مردانی که به ویژه برای بزرگ کردن تربیت شده‌اند، کار نقاشی را به روی صورت، واژگونه انجام می‌دهند. یعنی با پایهای دراز کشیده می‌نشینند و سر «بیمار» بین پاها و اجراکنندگان در پشت سر. ریش‌ها خیلی دقیق و برآمده ساخته می‌شوند بانوارهای کاغذ، تزیین و ماده‌ی خمیر چسب مانند. از آنجا که برنامه زیاد طول می‌کشد، رقاصانی را که بعد پیدایشان می‌شود، برای بقیه‌ی برنامه بزرگ می‌کنند. آن‌ها به ورود و خروج ما به پشت صحنه اهمیت نمی‌دادند. خیلی غیررسمی استراحت می‌کردند. هیچ تهیه‌ی مقدماتی برای گرم شدن نمی‌بینند.

در طول یک شب، سه داستان نقل می‌شود که اکثر آن‌ها روایت‌های حادثه‌ای از حماسه‌های طولانی اسطوره‌های هندی شبیه رامایانا و ماهابهاراتاست. یکی می‌گفت که ۱۵۰ داستان در رامایاناست و نقل آن‌ها چندین روز طول می‌کشد. داستان اول درباره‌ی نالالا ۱۵ بود، او زمانی پادشاهی بزرگ بوده که خدای حسودی مار بزرگی را می‌فرستد تا او را بگذرد؛ از آن پس محکوم است که همچون فردی عادی زندگی کند و در خدمت پادشاهی دیگر درآید. یک روز پیام آوری می‌آید و به پادشاه (در حضور نالالا) می‌گوید که همسر نالالا در بازار به دنبال شوهر می‌گردد (این روش زوجه است که به نالالا خبر دهد که

باری، اجراکننده‌ی پیر، کونجان نایار ۱۶، در نقش نالالا، یک ساعت به تنهایی داستانش را دوره می‌کند. دهل‌ها و سنج‌ها بسیار تند و هماهنگ آوا سرمی‌دهند. من آنچنان غرق موضوع شدم که شروع کردم به تقلید کردن. دست نالالا، حرکت‌های معناداری می‌کرد. چنان قدرتمند و سریع احساس می‌شود که نتوانستم عملاً تقلید کنم. حالا می‌فهمم که واقعاً در این شکل هنری چه اجرای عظیمی نهفته است. جوان‌ترها ابروهاشان را تکان می‌دهند، گوشه‌ی دهانشان را می‌چرخانند و چند کار دیگر از این دست. اما این مرد واقعاً «هیجان» را متجلی می‌سازد. گونه‌هایش می‌لرزد، گویی که می‌خواهد گریه کند. به نظر وحشت زده است، به نظر ترسان است، به نظر گیج است، به نظر مغرور است. اما باهمه‌ی این‌ها، در قسمت‌های خاصی از صورتش تغییراتی بیش از اندازه جزئی ایجاد می‌شود. تماشای صورت او به این می‌ماند که آدم ماده‌ی مخدر قوی مصرف کرده باشد و به نقشه‌ای نگاه کند. جلوه‌ای از احساسات انسانی. متوجه تغییر می‌شوید و بعد خواندن رایت می‌کنید. شاید هم این یک درس است. من اکثر چهره‌ها را دقیقاً نگاه نمی‌کنم، اما باید همه‌ی آن‌ها در این جا حضور داشته باشند. نتوانستم دست‌هایش را بخوانم. صرفاً از نظر کینه‌تبیکی ۱۷ پاسخ دادم. سال‌هاست که انتقال فکر کینه‌تبیکی را آزمایش نکرده‌ام.

شب دوم، نوازندگان در «اورتور» شان واقعاً دیوانه شدند. کسی برنامه را ضبط می‌کرد و احساس کردم که شوری برپاست. در آغاز، نوازنده‌ی مادالام (دهل بزرگ) بسیاری قرار و عصبانی به نظرمی‌آمد. آنگاه صدای بام! صدای دهل و سنج باهم برخورد می‌کردند: هریک دیگری را به اوج آهنگینی ناب می‌رساند. گهگاه مردی که دایره‌ی زنگی می‌زد برای «یورش» تازه‌ای اشاره می‌کرد و گاهی یکی از دهل‌زن‌ها، بام! دوباره سکوت می‌کردند. مردی که دهل بزرگ را می‌زد (باده‌لی به وزن سی کیلو بسته به دور کفل) در نوسان بود. بدن برهنه‌اش می‌لرزد، دستانش از شانه به پایین افتاده، انگشتان دست راستش در پوششی از خمیر مخصوص پشت سر هم ضربه می‌زنند و دست چپش بدون هیچ پوششی، طرف دیگر دهل را به صدا درمی‌آورد، آنچنان که گویی از دو دهل صدا درمی‌آید و دهل زن یکی از چوب‌هایش را کنار می‌گذارد و با یک دست و یک چوب به دهل می‌کوبد، سرش چنان سریع می‌لرزد که گویی نقطه‌ای بیش نیست. کمی استراحت. ضربه‌ی کند می‌شود، نه، نه، نه، حالا قطعش نکن. تق تق، انگشتان خمیر گرفته تق تق ضربه می‌زنند. بام‌همه چیز در نوسان. یکی از سنج‌زن‌ها آلت سنگین برنجی را که در رو بود، رها می‌کند و می‌گذارد تا در زیر آن دیگری قرار بگیرد و به دیگری بچسبد و به نحو جالبی نوسان گیرد، باید به مدت بیست دقیقه نوازندگی را ادامه دهند. از این که برنامه‌شان پایان گیرد خوشم نمی‌آید. آن شب زود خوابیدم. واقعاً نمی‌توانستم سرم را بالا نگه‌دارم. آه، آری، چیز عجیب و زیبای دیگری در آن شب اول. اجراکننده‌ای که نقش مار بزرگ را بازی می‌کرد به طرف دیگر



در خارج از صحنه‌ی نمایش می‌رود. در آنجا آتش بزرگی به پا کرده اند و وهادی‌ها ۱۸ می‌دانند که تا نیم ساعت دیگر موجود وهم آوری به گرد آتش خواهد رقصید. در حالی که بازی در روی صحنه پیش می‌رود. شعله‌ها زیاده می‌کشند و تا تاثیر سایه روشنی بر صورتک مردم می‌گذارند. بعد، هنگامی که ما، برای خوابیدن قسمتی از راه را در سربالایی رفته ایم، تقریباً نزدیک بود زیر پای یک شخصیت اجراکننده و انبوهی از تماشاگران که به دنبال او می‌رفتند، له بسویم. آن شخصیت، در حالی که دو مشعل در دست داشت، اجراکننده‌ی دیگری را تعقیب می‌کرد و مجبور شد به دور ما بگردد.

توان تماشاگران باور نکردنی است. گمان نمی‌کنم کسی در وسط برنامه بیرون برود. اینجا و آنجا، افرادی دیده می‌شوند که سرشان پایین افتاده، اما همه تا آخر اجرا می‌مانند. جوان و پیر، مردی دندانی دو شب را کنار ما نشست. سرش را در مقابل سرما دستمال پیچ کرده، به روی شانه اش پتویی انداخته و به صحنه می‌خکوب شده بود. زیر لب زمزمه می‌کرد و برای خود آواز می‌خواند. او واقعاً در آنجا حضور داشت. برنامه برایش «معنای» دیگری داشت. چیزی فراتر از یک لحظه سرگرمی و گریز از زندگی. این برنامه خود زندگی است.

۸ فوریه

امروز کلاسی را در اوتانتولال ۱۹ دیدم. تک نقش زنی چهل دقیقه طول کشید. معلم، روی میزی چوبی «تالا» می‌زد، دو دهل زن، یک دختر که آواز می‌خواند و اینچون می‌نواخت. رقصی گاهگاه آواز نیز می‌خواند. این رقص و آواز به خود شیفتگی و مغالزه‌ی «بهاراتانانیم» نیست. چیزی را دربارهی رقص زن و مرد متوجه می‌شوم. من دیده‌ام: به نظر می‌رسد که تمرکز زن‌ها باید نزدیک به بدن خودشان باشد و این خودشیفتگی است. تمرکز کاتاکالی به دورتر است، در واقع؛ اغلب فاصله‌ی عظیمی را می‌پوشاند.

۱۱ فوریه

اجرای دیگری از کاتاکالی را دیدم که سوتاسر سب اولامه داشت. تمرکز بر آن بسیار مشکل است. مثل ماهیان سردین که روی زمین نشسته باشند تنگ هم نشسته ایم و افراد همچنان وارد می‌شوند و اصرار دارند که حتماً کنار مادر یا خواهر خود بنشینند. چهارزانو می‌نشینند، اما پاها را طوری بلند می‌کنند که سرانوهایت به زیر چانه آن باشد. بعد از بیست دقیقه، شب، کفل‌ها و مفاصل ران‌ها به سختی درد می‌گیرند. هیچ چیز جز درد کفل‌هایم فکر نمی‌کنم. جایگاه اجرای برنامه کاملاً بیرون و در جنگل است. نزدیکی‌های غروب، حدود یک کیلومتری از جلادو را پیاده رفتیم. ماه قبل

بالا آمده بود. چون برنامه تا ساعت ده شروع نمی‌شد، یک کیلومتر و نیمی را تا خانه‌ی رامانکوتی ۲۱ پیاده رفتیم، که یکی از بازیگران (معلمان) بزرگ قدیمی همراه ما گروه است. در امتداد خریشته‌ها که شالیکاری‌ها را جدا می‌کند، زاهمان را در دل شب پیش می‌گیریم. نخل‌های بلند، پیش از پیش ناپیدا می‌شوند. ماه می‌درخشید. در شبی خیال‌انگیز به خانه وارد می‌شویم. بدون برق، چراغ زنبوری‌ها را، اتاق به اتاق می‌گردانند. غذای بربج می‌خوریم. مردمی بسیار مهمان نواز و دوست داشتنی. مطمئن نبودم که چه کسانی هستند، اما ظاهراً همه قوم و خویش بودند با تعداد زیادی بچه. سه یا چهار تن تدیس وار در ساری‌های ظریف و زیبا، چندتایی از افراد، بسیار خوب انگلیسی حرف می‌زدند. مردی پنجاه ساله، بازمانده‌ی شب را با چراغ قوه نزدیک ما ایستاد و مادر بزرگ بی‌دندانی که با ما برگشت و بیشتر شب را کنار من نشست و با یک دستش روی پایاشانه‌ی من استراحت کرد. شپیده دم به این خانه برگشتیم. همان افراد «مقیم» بودند، می‌خندیدند، حرف می‌زدند، چای می‌نوشیدند، بربج می‌خوردند، بخت و پز می‌کردند و در داخل و خارج خانه در رفت و آمد بودند. واقعا فریفته شده بودم.

باز به هنگام اجرا از تفاوت‌هایی که در کیفیت بازیگری وجود دارد، حیرت زده شده‌ام. رامانکوتی در نقش روونان ۲۲، بسیار خوب بود. روونان، پادشاه متکبری است که مرتاض حيله گری (سناهو) با چابلوینی به او کلک می‌زند. اجراکنندگان جوان‌تر، به اکثر قسمت‌ها بی‌علاقه‌اند. صحنه‌های رویدادها فوق‌العاده آیینی و رمزی شده، اما به نظر می‌رسد بخش‌هایی را می‌توان همزمان و فی‌البداهه اجرا کرد و ارتقا داد. بازیگران بزرگ می‌توانند شخصیت‌های خود را در این راه بازآفرینی کنند. نمی‌دانم که آیا این تزیین‌ها از بین رفته است یا نه؟

۵ نویسنده، طراح رقص‌های باله و باله، مؤسس و معلم کارگاه‌های رقص جودسون و نیز مؤسسه‌گر در رقص‌های شرقی است.

- اسامی لاتین
- 1- CHAVITU NATAKAM
- 2- ST. GEORGE
- 3- VASUDEVAN
- 4- BRABATA NATAKAM
- 5- MAHADEVI
- 6- معلم مذهبی، راهنمای روحانی
- GURU
- MA-V
- PA-A
- 9- JASMA ODAN
- 10- SANGEET NATAKAM
- 11- SATHUPA
- 12- ALAKODE-V
- 13- PUA-V
- 14- SHORABOUR-V
- 15- HALA-V
- 16- KUNJAN NATAR-V
- 17- KNETO-V
- 18- WHADVA-V